



(imageless edition)

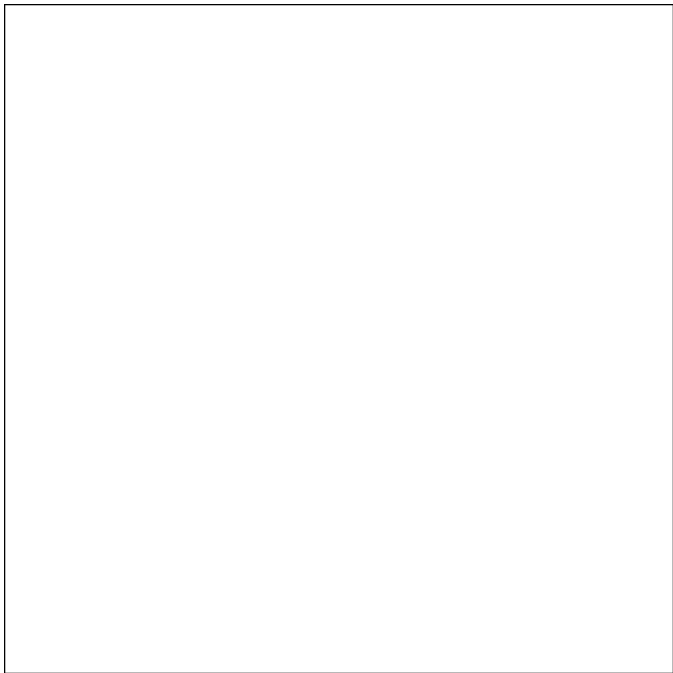
|| Level 2

😊 Persian

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi

🔒 Vusi Malindi

✍ Ursula Nafula



پرسیان



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

پرسیان

Written by: Ursula Nafula

Illustrated by: Vusi Malindi

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi

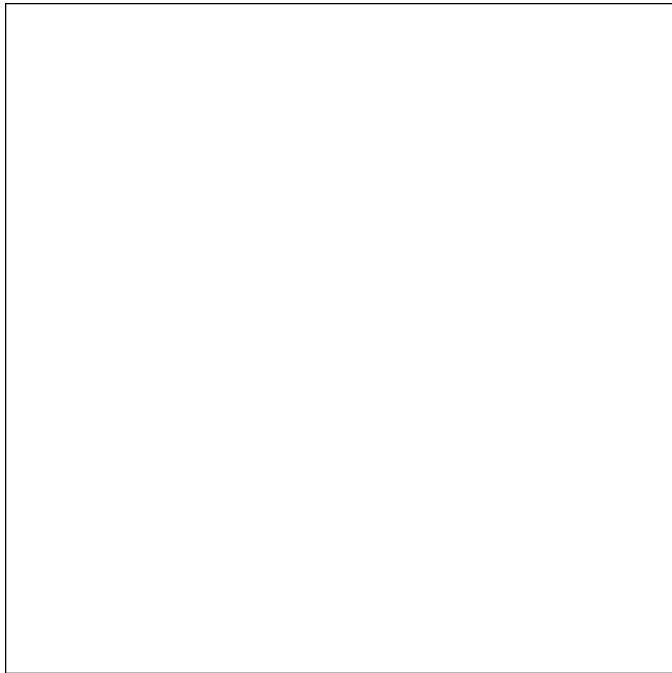
This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons

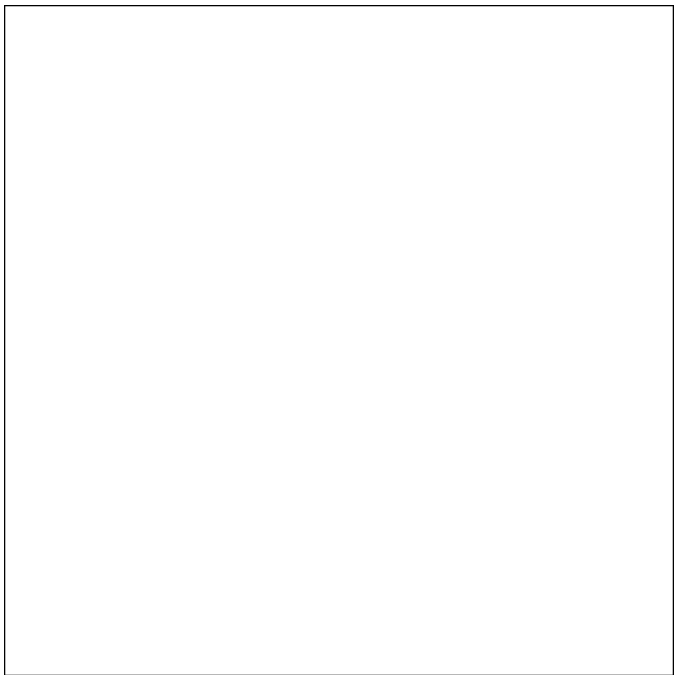
[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

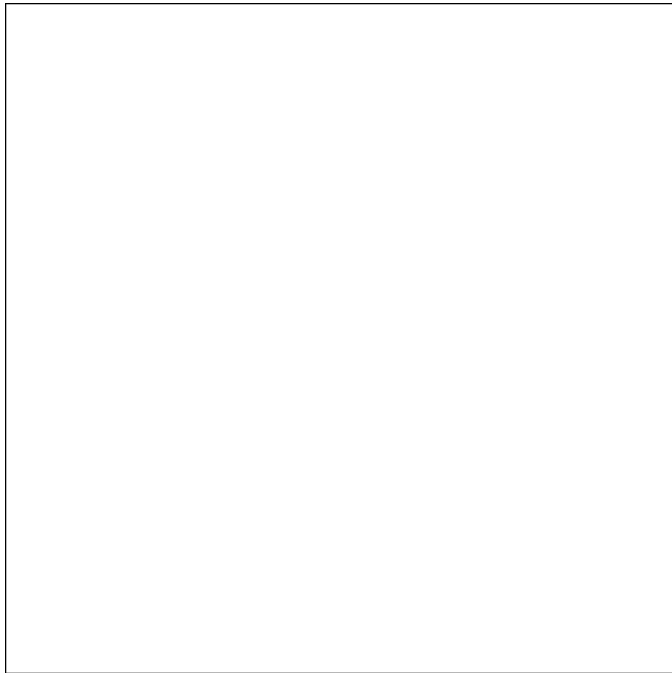
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



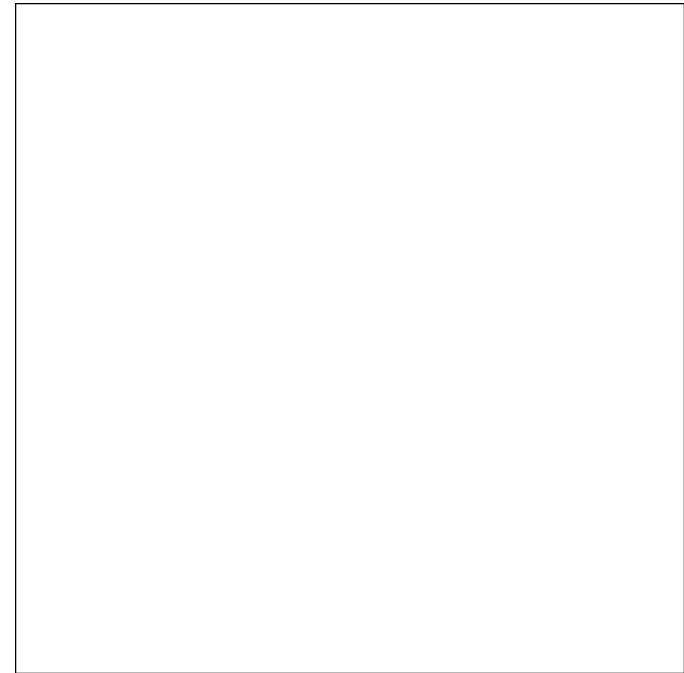
دهکده ی مَن مُشکلاتِ زیادی داشت. ما مَجبور
بودیم که برای بُردنِ آب از یک لوله در یک صَف
طولانی بایستیم.

ما مُنْتَظِرٌ بِخَشْيِ عَذَابِ آخِرِ طَرَفٍ دِيكَرِ اِنْ يُوَدِّعُ.





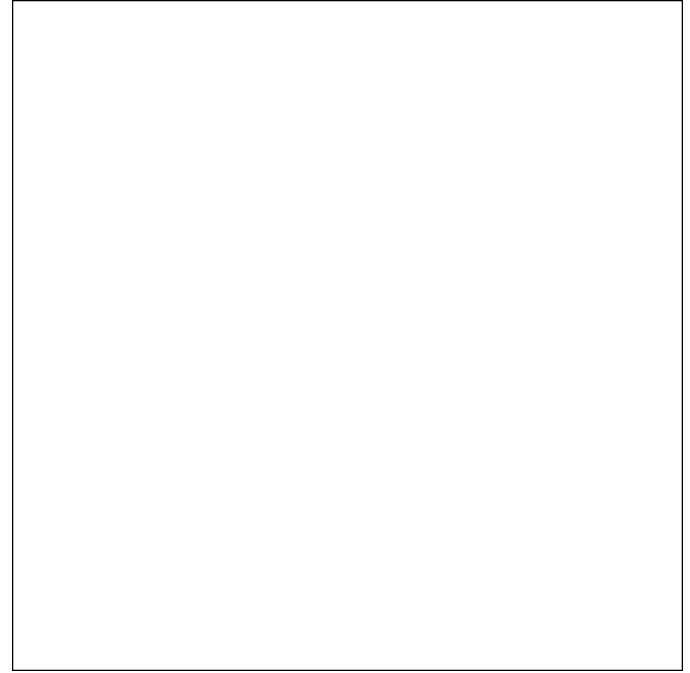
ما دَرِ خانِه هاپیمان را به خاطرِ دُزدانِ زود قُفل
می‌گردیم.



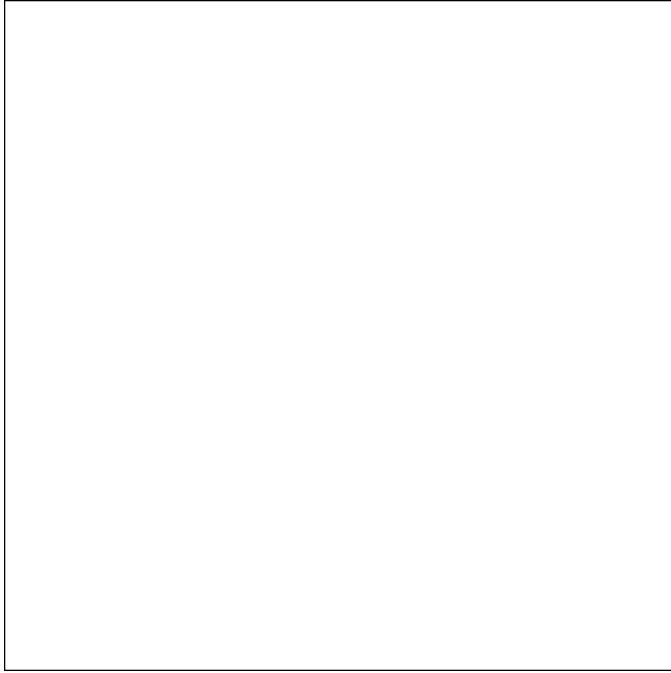
همه ما یک صِدَا فَریادِ زَدیَم: ما باید زِندگیمان را
تَغییر دَهِیم. از آن روز به بَعْد هَمگی با هَم کار
گَرَدیم تا مُشکلاتِمان را حَل کُنیم.

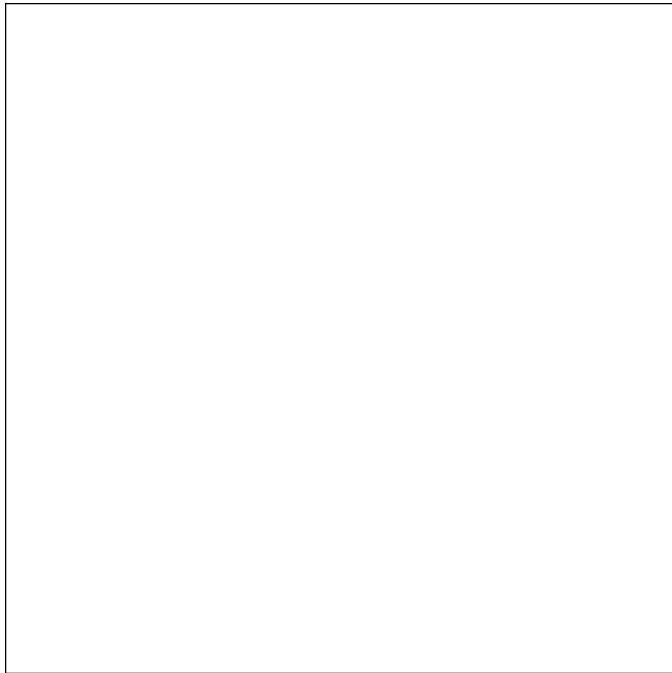
بنگین:

شاه بنوانی می‌تواند چاه
هر دینگر ایستاد و گفت:

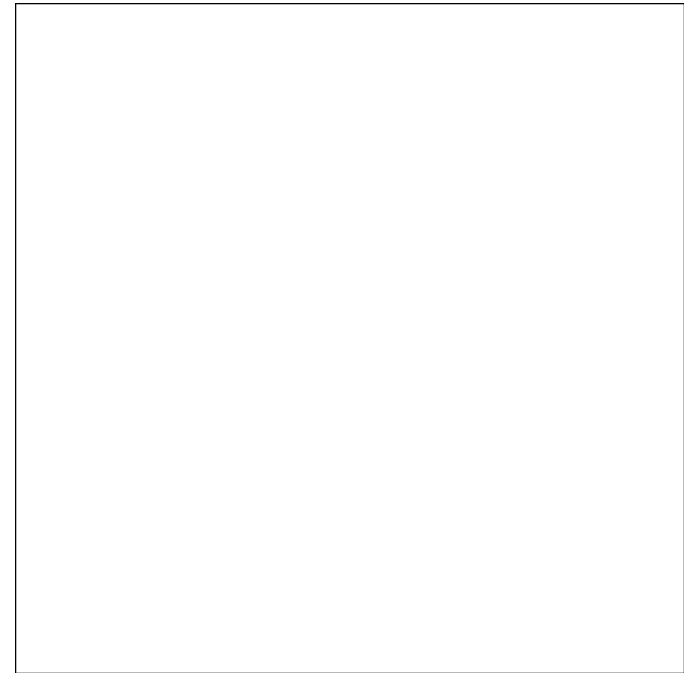


چنانچه می‌مانند.
از آنچه‌ها از مدرسه‌محرور می‌مانند.



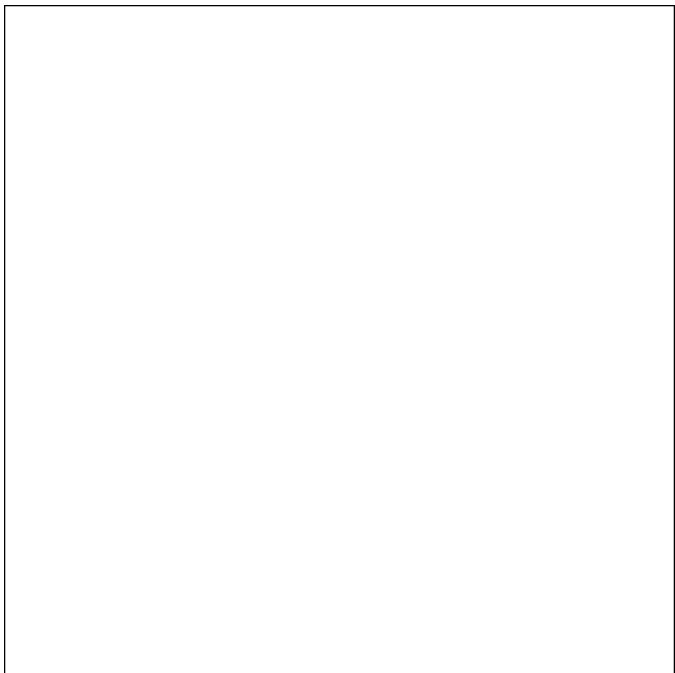


دُخترانِ جَوانِ به عُنوانِ پيشِخدمَتِ درِ روستاهايِ
ديگرِ کارِ مي‌کردند.

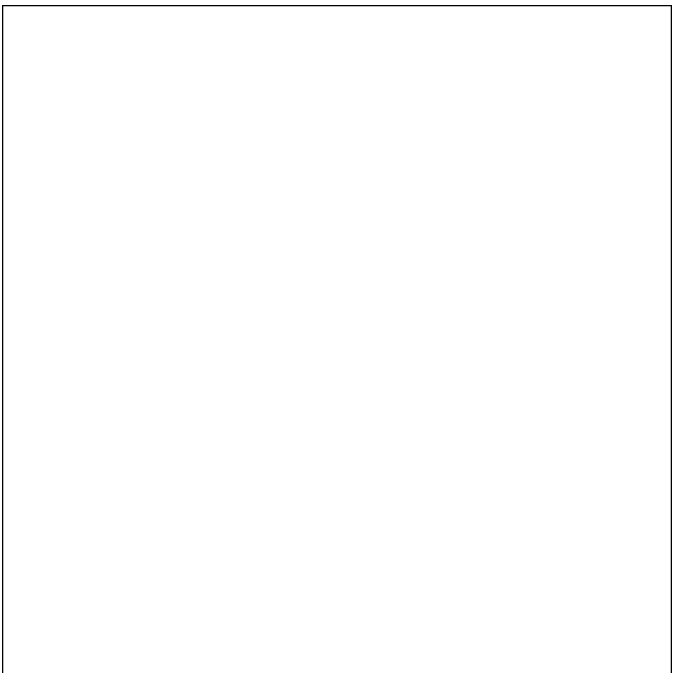


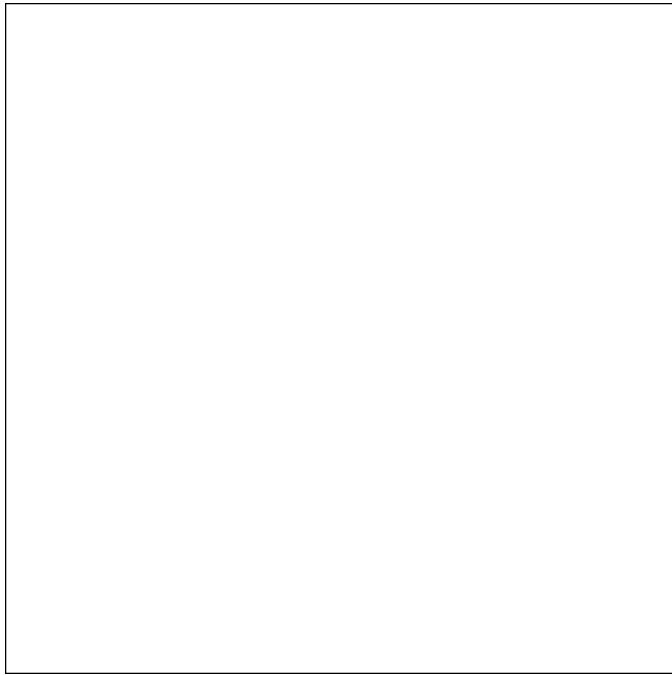
يکِ خانمِ گُفت: زَنها مي‌توانند درِ کاشتِ محصولاتِ
غذايي با مَن همراهِ کُنند.

خوماي هشت ساله، روي يك پك كنده ي درخت بنشسته
 بود و داد زد: من تو انم در بظافت كردن كفاي
 كنم.

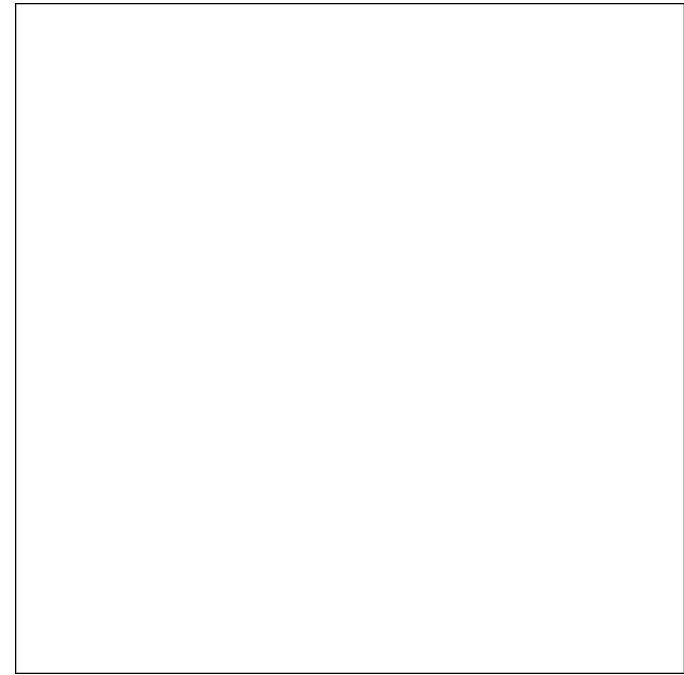


در اطراف دهكده پريسه مي زنند در
 پستان جوانان در بظافت كردن كفاي
 كنم.
 ميتوانند.



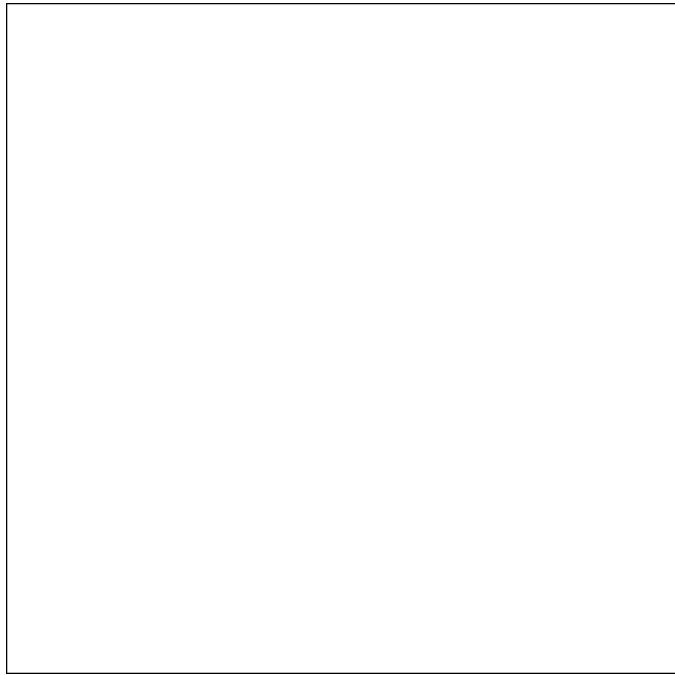


وَقْتِي كِه بَاد مِي وَزِيد، كَاغْذِهَائِي بَا طِلِه رُويِ دِرْخْتَان
وَ حِصَارِهَا آوِي زَان مِي شُدَنْد.

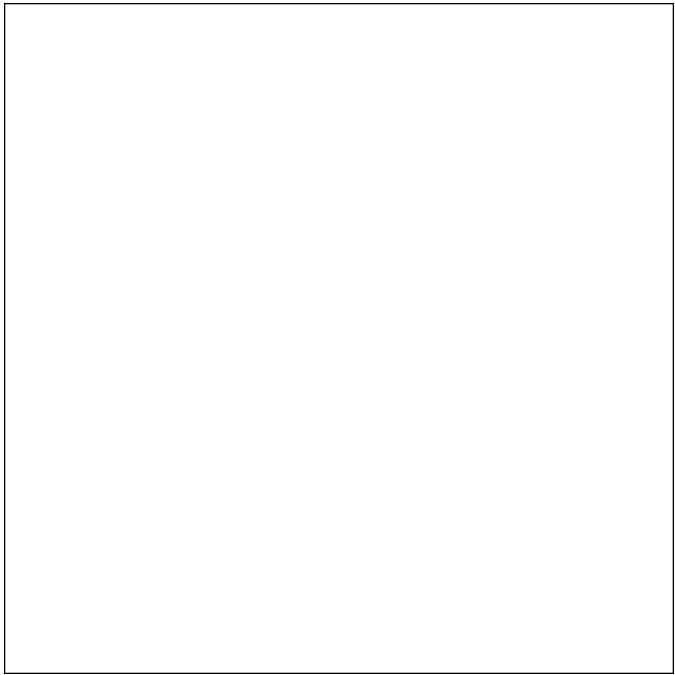


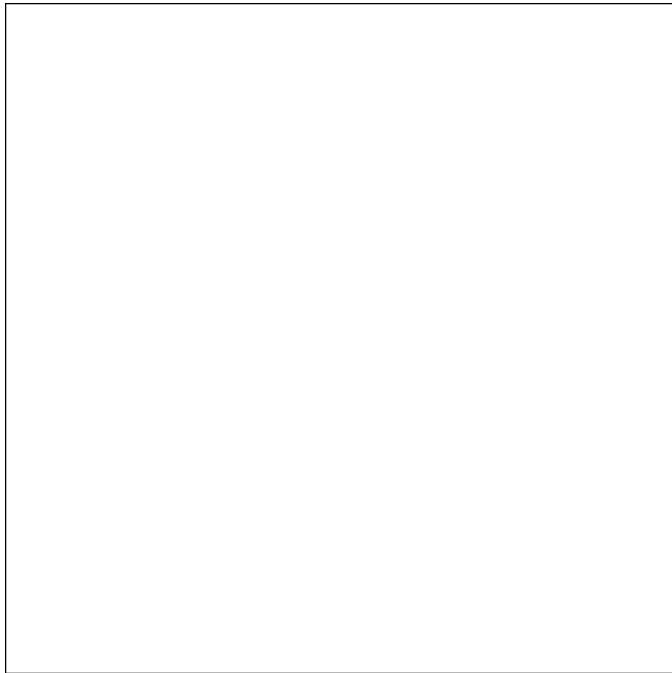
پِدْرَم اِيستاد وَ كُفْت: مَا نِيَا ز دَارِيْم كِه بَا هَم كَار
كُنِيْم تَا بَتَوَانِيْم مُشْكَلَاتِيْمَان رَا حَل كُنِيْم.

مردم زبیریک ریختن پُرگ جمع شدند و گوشت
کردند.

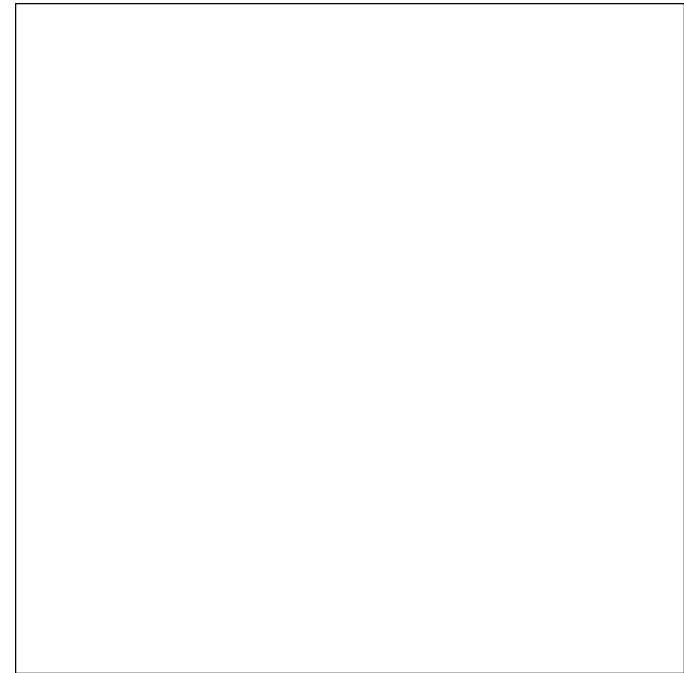


گاهی مردم پُرگ می‌شد.
نی احتیاطی روی زمین ریخته شده بود دست و
گاهی اوقات به خاطر چرخه همیشه هاتی که از روی





پیک روز، آب لوله خشک شد و ظرفهای آب ما خالی ماند.



پدرم به تک تک خانه ها رفت و از مردم خواست که در جلسه ی دهکده شرکت کنند.